

خودی و تعالی آن در نگاه اقبال

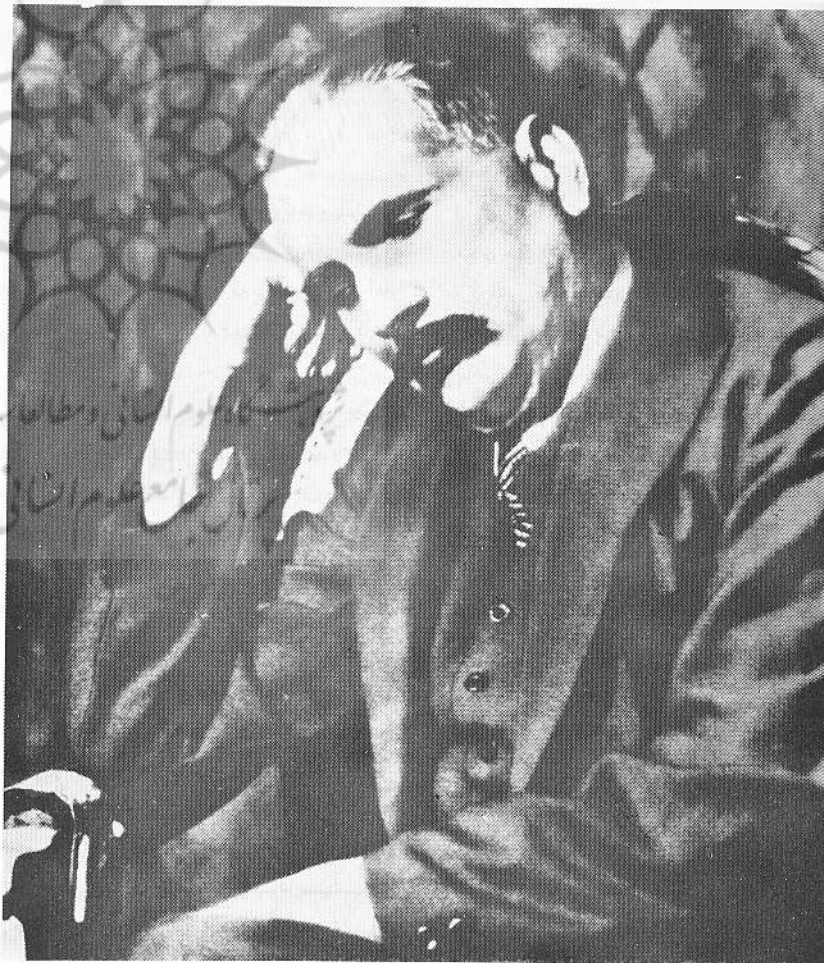
دکتر محمد جاوید صباغیان
دانشگاه مشهد

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفست که از خاک جهان مجبور
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
آرزویی خیر از خویش به آغوش حیات
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیما شد^۱
اگر درین غزل که یکی از طرفه‌ترین حُله‌های تنیده‌از
دلی یافته از جان^۲ ساخته از ایمان، انسان نگرانه
انسان‌شناسانه اقبال است تأمل کنیم، درمی‌یابیم که
هسته مرکزی فکر اقبال که همان «خودی» و «بیخودی»
و «انسان بخود» و «انسان بیخود» است در تمامی غزل،
علی‌الاعمال، و در شاه بیت آن، علی‌الاصح، نهفته است؛
یعنی در:

فطرت آشفست که از خاک جهان مجبور
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
تعبیر خودی و بیخودی در زبان اقبال تعبیر «انسان»
است در نگاه او. از میان اهل نظر هر کس به زبانی از
«من»^۳ یا ناشناخته^۴ که در فراسوی مرز وجود
محسوس آدمی مکنون است نشانی داده و سخنی گفته
است. مولوی از آن جمله پایگاه این «من» را از دسترس
هر پنداری فراتر می‌بیند و می‌گوید:

دروهم ناید ذات من اندیشه باشد مات من
جز احولی از احولی کی دم زند اشراک من
و همه جهان را در وصف آن سرگشته می‌یابد:
هم ساغروهم باده سرمست از آن ساقی
هم جان و جهان حیران، در جان و جهان من^۵
و حافظ چنین می‌گوید:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در خروش و در غوغاست^۶
از نظر اقبال این «من» همان «خود» راستین آدمی
است که یگانه «خویش»^۷ آوند خدا در زمین است؛
همانکه باشناختش همه دغدغه‌های آدمی پایان می‌پذیرد.
حقیقتی که امید و آرزو، توانایی و استواری، دانایی و
آگاهی، و عشق دوست داشتن، همه ویژگی آن است.
اقبال که هر سه راه دیرینه معرفت بشری یعنی فلسفه
و عرفان و دین را پیموده، اسلام را تنها راه دل آرام شایسته
ایصال بدین حقیقت می‌یابد؛ که دین در نگاه او یعنی
همه چیز؛ یعنی عقل به زلالترین و عرفان به نابترین. و



بیمودن همه راهها و بعد رسیدن به یک حقیقت و آن را بهیسه و برینه یافتن غیر از در گوشه‌ای نشستن و چیزی را ناسخته بالا ترین گرفتن است: هر چند آن چیز بالا ترین باشد.

در کتاب «اسرار و رموز» که بیش از هر اثر اقبال انسان‌شناسی او مطرح می‌گردد، «خودی» در دو مرحله مورد ملاحظه و مذاقه قرار می‌گیرد. در مرحله نخستین، خودی با همان معیارهای از قرآن دریافته از حدیث فهمیده اسلام‌شناسی بزرگ و دین‌باور - همچون اقبال - کشف و شناخته می‌گردد، و تربیت می‌شود، و می‌بالد. و در مرحله بعد، این خودی پرورده و متعالی هستی خود را آگاهانه و دلپذیر به جمع می‌سپارد و به جامعه تعلق می‌یابد و در آن «بسخود» می‌گردد. کشف و شناخت همین «خودی» یعنی کشف و شناخت خود خدا^{۱۲}، که پیامبر مکرّم اسلام گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه^{۱۳}. خدا را که کسی نمی‌تواند از آن رو که بی‌نهایت است و مطلق - چنانکه سزای اوست - بشناسد^{۱۴}. شناخت او به نظر عرفا با گسستن جمله شلقه‌ها و زدودن همه زنگارهای دل میسر می‌گردد تا این بتواند تجلیگاه حق باشد. همچون سیمرغی که عطار در آن تمثیل زیبا و جاودانه‌اش - در منطق الطیر - ترسیم می‌کند برای مرغانی که از همه پیوندهای خود بریده‌اند و نماد انسانها و سالکان حقیق هستند. بدینگونه که چون مرغان با پای اشتیاق و بال همت می‌روند و می‌پرند سرانجام به جایی می‌رسند که سیمرغ را نمی‌یابند، اما خود را می‌یابند که همان «سی مرغ» اند؛ که در محضر سیمرغ، و بر قاف معنی، خویشان را باید دید. و همین خویشان بینی است که اقبال از آن به «خودنگری» تعبیر می‌کند که بعد از «خودشکنی» ممکن می‌گردد. ورنه آن خودنگری پیش از خودشکنی، یک شرک آشکار است.

شایان ذکر است که در «بسخودی» اقبال فردیت «خود» همواره باقی می‌ماند؛ از این رو مسئولیت و تکلیف - که بارزترین خصیصه خودی ساخته و پرورده است - درین هنگام نه تنها از میان نمی‌رود، بلکه بس بزرگتر و سنگینتر می‌گردد. این است که وقتی همین «خودی» به عنایت حق برای رسولان او شناخته می‌شود، همان مسئولیت، آنان را بیشتر به میان مردم می‌آورد و استوارتر و جان‌آهنکتر می‌گردد: «من اصبح ولم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم»^{۱۵}

اقبال می‌خواهد نخست هر فرد مسلمان را به سرچشمه پاک خویشید^{۱۶} درون خویش رهنمون شود تا او چهار جهل و خرافه را از جامه جان خویش بشوید، آنگاه

در «بسخودی» اقبال فردیت «خود» همواره باقی می‌ماند از این رو مسئولیت و تکلیف - که بارزترین خصیصه خودی ساخته و پرورده است - در این هنگام نه تنها از میان نمی‌رود، بلکه بس بزرگتر و سنگین تر می‌گردد.



کتابی ص ۷۱

تن به سلامت بردن خویش بیفتد؛ یا در سودای نان و نام مجال عمر را تنگ نماید و کمیت زندگی را لنگ. وی برین باور که: «هستم اگر می‌روم گز نروم نیستم»^{۱۷} به راه تلاش و جهاد می‌افتد؛ تنها و یگانه با رسانی پیامرانه، چه:

شعرا مقصود اگر آدم گری است

شاعری هم وارث پیغمبری است^{۱۸}
او می‌خواهد آن راز را به عموم «مسلمانان» و بیشتر از همه به مسلمانان ستمکشیده و رنج‌دیده‌ای که پرامون خود او بودند، یعنی مسلمانان هند، بگوید و آنان را از آن حقیقت آگاه کند و به ارزش جوهر انسانی خویش آشنا نماید؛ زیرا می‌داند که تنها با این آگاهی و خودآگاهی است که ملت او می‌تواند در برابر بیگانگان و استعمارگران - که قرن‌ها او را به بند کشیده‌اند - بپاخیزد و به دگرگون کردن وضع اسفبار خویش بپردازد. مشیت عالی خداوند هم جز این نیست که: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم^{۱۹}.

اما، این «تغییر» چگونه حاصل تواند شد و آن ملت چگونه پدید تواند آمد؟ برسان «دبرتران» مدینه فاضله افلاطون^{۲۰} نه، برگونه «صالحان» مدینه منوره محمد(ص).

از وی انسان بخود و مستقلی بسازد که آگاهانه بتواند در پهنه پیکار حیات نستوه و پایدار بماند، سپس ملتی تشکیل دهد یکدل و یکزبان، همانگونه که پیامبر بزرگ در آغاز ظهور اسلام پدید آورد؛ ملتی که قدرت، ایمان و آگاهی سه شاخصه بارز آن است.

این آرمان بلند اقبال است، اما دروغا که «عصراو داننده اسرار نیست»^{۲۱} و نعمه موزون ساز فطرت نادر نوای او را کسی نمی‌شنود و حرف او را در نمی‌یابد. وی ناگزیر، و نا امید از حال، و البته سرشار از امید به مال چنین می‌گوید:

دژهام مهر منیر آن من است
صد سحر اندر گریبان من است
بسکه عود فطرتم نادر نواست
همنشین از نغمه‌ام ناآشناست
انتظار صبح خیزان می‌کشم
ای خوشا زرتشتیان آتشم
نغمه‌ام از زخمه بی‌پرواستم
من نوای شاعر فرداستم^{۲۲}
اقبال راز «خودی» را دریافته و دیگر نمی‌تواند دل آسوده به کنجی بنشیند و دامن فراهم گیرد و فقط به فکر

عشق نیروی خودی را تقویت می کند و
 آدمی را آماده صعود بر ستیغ رفیع کمال
 می سازد.
 نمونه کامل «نایب خدا» در زمین و
 اسوه خودی متعالی در نگاه اقبال پیغمبر
 و خاندان اوست.

اقبال معمار سترگ تجدید بنای اسلام
 است و می خواهد بر شیوه شهر آن
 پیام آور بزرگ «بنیان مرصوص» بسازد
 که مصالحش «ایمان» و «عمل» و
 «تقوا» و «علم» است.

نقطه نوری که نام او خودی است
 زیر خاک ما شرار زندگی است
 از محبت می شود پاینده تر
 زنده تر سوزنده تر تابنده تر
 فطرت او آتش اندوزد ز عشق
 عالم افروزی بیاموزد ز عشق
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست
 اصل عشق از آب و باد و خاک نیست
 خاک نجد از فیض او چالاک شد
 آمد اندر وجد و برافلاک شد^{۲۴}
 و این که خودی با سؤال و درخواست از دیگران و
 اظهار نیاز به آنان ضعیف و سخیف و ناتوان و تباه
 می گردد:
 ای فراهم کرده از شیران خراج
 گشته ای روبه مزاج از احتیاج
 فطرتی کو بر فلک بندد نظر
 پست می گردد ز احسان دگر
 ز سؤال آشفته اجزای خودی
 بی تجلی نخل سینیای خودی
 مشت خاک خویش را از هم میپاش
 مثل مه رزق خود از بهلوت تراش^{۲۵}

و انمودن خویش را خوی خودی است
 خفته در هر ذره نیروی خودی است
 چون حیات عالم از زور خودی است
 پس بقدر استواری زندگی است^{۲۶}
 و این که حیات خودی به آرزو و آفریدن آن و هدف
 داشتن آدمی باز بسته است:
 زندگی در جستجو پوشیده است
 اصل او در آرزو پوشیده است
 آرزو را در دل خود زنده دار
 تا نگردهد مشت خاک تو مزار
 از تمنا رقص دل در سینه ها
 - سینه ها از تاب او آینه ها
 دل ز سوز آرزو گیرد حیات
 غیر حرق میرد چو او گیرد حیات
 آرزو هنگامه آرای خودی
 موج بی تابی ز دریای خودی
 ای ز راز زندگی بیگانه خیز
 از شراب مقصدی مستانه خیز^{۲۷}
 و این که خودی با عشق و محبت استحکام می پذیرد.
 عشق نیروی خودی را تقویت می کند و آدمی را آماده
 صعود بر ستیغ رفیع کمال می سازد:

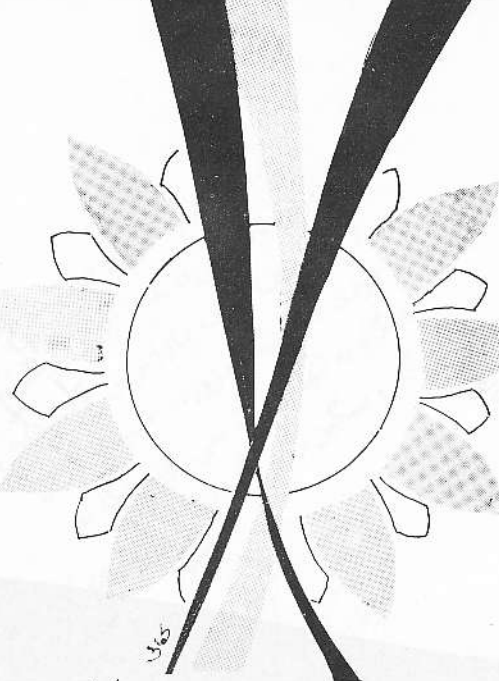
اقبال معمار سترگ تجدید بنای اسلام است و می خواهد
 بر شیوه شهر آن پیام آور بزرگ «بنیان مرصوص»^{۱۷}
 بسازد که مصالحش «ایمان»^{۱۸} و «عمل»^{۱۹} و «تقوا»^{۲۰}
 و «علم»^{۲۱} است. و مگر «رُشد» و «فلاح» و سعادت
 فرد و جامعه ای جز به باور و کار و پارسایی و آگاهی
 ستگی دارد؟ چقدر تصور انسان و جامعه دین باور تلاشگر
 پارسای آگاه برای اقبال - و هم هر آدم بیدار دل
 حقیقت طلبی - تسلی بخش و شورانگیز است.
 اقبال، چنانکه گفتیم، تجسم خارجی این همه را در
 شخص پیغمبر اسلام و در جامعه او یافته^{۲۲} است؛ از این
 رومی خواهد نخست خفتگان دیرینه شهر افسوس^{۲۳}
 خویش را برآشوبد، سپس با آنان و در میان آنان بر انگاره
 آن «نمونه» های والا طرحی نو دراندازد و جامعه ای پدید
 آرد که سزاوار زمین و زمان او باشد. این است که به
 مخاطب های خویش از «خودی» آنان سخن می گوید
 و ازین که نظام عالم و تسلسل و استمرار حیات به
 «خودی» و استواری آن مربوط می گردد:
 بیکر هستی ز آثار خودی است
 هر چه می بینی ز اسرار خودی است
 خویشتن را چون خودی بیدار کرد
 آشکارا عالم پندار کرد

و این که تربیت و تکامل خودی سه مرحله دارد: مرحله نخست اطاعت بی چون و چرای احکام و فرایض دینی است؛ چه تا خودی به کمال نرسیده آدمی از تشخیص حقیقت ناتوان است؛ از این رو اطاعت کردن درین مقام در واقع تسلیم شدن به «جبر» است که طبیعت و سرشت آدمی را نیک می شناسد و سود و زیان او را خوب می داند. این معنی را اقبال با مثال های حتی زیبایی خاطر نشان می سازد:

در اطاعت کوش ای غفلت شمار
می شود از جبر پیدا اختیار
ناکس از فرمان پذیری کس شود
آتش ارباشد ز طغیان خس شود
باد را زندان گل خوشبو کند
قید، بورا نفاقه آهو کند
سبزه بردین نمود رو بیده است
بایمال از ترک آن گردیده است
شکوه سنج سختی آیین مشو
از حدود مصطفی بیرون مشو^{۲۸}
مرحله دوم، ضبط نفس و خویش را آگاهانه
آدمی است؛ زیرا:

هر که بر خود نیست فرمانش روان
می شود فرمان پذیر از دیگران
هر که حق باشد چو جان اندر تنش
خم نگرود پیش باطل گردنش^{۲۹}
و واپسین مرحله، نیابت الهی انسان است و شایسته
گزیدن او در زمین خدا در زمین که بعد از رشد و
تعالی خودی در دو مرحله پیشین حاصل می گردد. درین
مقام:

گر شتربانی جهان بانی کنی
زیب سرتاج سلیمانی کنی
تا جهان باشد جهان آرا شوی
تاجدار ملک لایبلی شوی
نایب حق در جهان بودن خوش است
بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است
هستی او ظل اسم اعظم است
صد جهان مثل جهان جزو کل
روید از کشت خیال او چو گل
نوع انسان را بشیر و هم ندیر
هم سپاهی هم سپهگر هم امیر
طبع موزون بند فطرت خون شود
تا دویست ذات او موزون شود^{۳۰}



اقلاً نمونه کامل «نایب خدا» در زمین و اسوه خودی
متعالی در نگاه اقبال پیغمبر و خاندان اوست. بیهوده
نیست که برخی اقبال شناسان حتی از میان همه شاعران
امروز شیعی شعر اقبال را درباره خانواده پیغمبر عالیترین
اثر، هم از لحاظ فکر، هم به لحاظ شدت اخلاص، هم از
حیث منطوق و هم از لحاظ ارزش ادبی دانسته اند. این
سخن اقبال است درباره علی بزرگ:

مسلم اول شه مردان علی
عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده ام
در جهان مثل گهر تابنده ام
زمزم ارجوشد ز خاک من ازوست
می اگر ریزد ز تاک من ازوست
قوت دین مبین فرموده اش
کائنات آیین پذیر از دوده اش
مرسل حق کرد نامش بوترب
حق بدالله خواند دوام الکتاب
هر که دانای رموز زندگیت
سراسمای علی داند که چیست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد
این گیل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است
بوترب از فتح اقلیم تن است
هر که در آفاق گردد بوترب
بازگرداند ز مغرب آفتاب
از خود آگاهی بدالهی کند
از بدالهی شهنشاهی کند
ذات او دروازه شهر علوم
زیر فرمانش حجاز و چین و روم

حکمران باید شدن بر خاک خوش
تا می روشن خوری از تاک خوش^{۳۱}
و این ستایش اوست از حضرت فاطمه (ع):

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمة للعالمین
آن امام اولین و آخرین
آنکه جان در بیکر گیتی دمید
روزگار تازه آیین آفرید
بانوی آن تاجدار هل اتی
مرتضی مشکل گشای شیر خدا
پادشاه و کلبه ای ایوان او
یک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق

مادر آن کاروان سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیت خیر الامم
تانشیند آتش بیکار و کین
بشت با زد بر سرتاج و نگین
در نوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزندها از امتهات
جوهر صدق و صفا از امتهان
مزرع تسلیم را حاصل بتول
مادران را اسوه کامل بتول
آن ادب پرورده صبر و رضا
آسیا گردان و لب قرآن سرا^{۳۲}
و این نیز تجلیل شفته وارث از مهتر شهیدان
حسین (ع):

هر که بیمان با هوالموجود بست
گردنش از بند هر معبود دست
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است
عشق را ناممکن ما ممکن است
آن امام عاشقان پوربتول
سرو آزادی زیستان رسول
سرخ رو عشق غیور از خون او
شوخی این مصرع از مضمون او
چون خلافت رشته از قرآن گسیخت
حریت را زهر اندر کام ریخت
خواست آن سر جلوه خیر الامم
چون سحاب قبله باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت
لاله در ویرانه ها کاربرد و رفت

بهر حق در خاک و خون گردیده است پس بنای لاله گردیده است لذعناش سلطنت بودی اگر خود نکردي با چنان سامان سفر سز ابراهیم و اسماعیل بود یعنی آن اجمال را تفصیل بود عین اوتفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد بفرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله‌ها اندوختیم نارها از زخمه‌اش لرزان هنوز تازه از تکبیر او ایمان هنوز ای صبا ای پیک دور افتادگان اشک ما بر خاک پاک اورسان^{۳۱}

اینک خوش تر است پایان سخن را به دو نکته از حال و مقال اقبال اشارتی بکنم که مخصوص امروز برای ما برآموز و شورانگیز است:

یکی به دمسازی و آئس پیوسته اقبال با قرآن^{۳۲} تا آنجا که وقتی در چند سال آخر زندگیش نیروی بینایی خودش را از دست می‌دهد با همان اندک مایه توان دیدنی که دارد و صرف خواندن می‌تواند کرد، تنها کتاب «خواندنی»^{۳۳} خدا را می‌گشاید و قرآن می‌خواند؛ آن هم بگونه‌ای که بنابر توصیه پدرش گویی این کتاب بر خود بوزنل شده و با او سخن می‌گوید^{۳۴}

دیگر این که او که با کوله‌بار گران دانش غرب و شناخت کامل اندیشه آن به دیار خویش باز می‌گردد، نگاه که دیگر یک شخصیت بزرگ جهانی است و یک فیلسوف معروف در تاریخ فلسفه معاصر غرب به شمار بی‌آید آگاهانه و با اخلاص چنین می‌گوید:

«درخشندگی علوم غربی عقلم را خیره ساخت و بصیرتم را از بین نبرد زیرا چشمم را از آبهای نهفته سرزمین «مدینه» شستو کرده و آن را بمنزله سرمه چشم قرار داده‌ام»^{۳۵}. شگفتا مراد او، «اقبال» مسلمانان بود.

یادداشتها

- ۱- اقبال لاهوری، محمد کلیات اشعار فارسی، با مقدمه احمد سروش، چاپ دوم، بی‌تا، انتشارات کتابسازستانی، ص ۲۱۵، ایاتی که ازین پس نقل می‌شود از همین مأخذ است.
- ۲- اقبالی است از بیت:

با کاروان حله برفتم زمیستان

با حله تنبیده زد بافسنه زمان

که بیت مطلع قصیده معروفی است از فرخنده میستانی.

۳- کتاب معروف «انسان، موجود ناشناخته» از دانشمند و نویسنده مشهور فرانسوی، دکتر آلکسیس کارل، در جستجوی همین «من» به قلم آمده، این کتاب را دکتر پرویز دبیری با ترجمه نسبتاً روان و خوبی به فارسی درآورده است. نیز رجوع شود به: شریعتی، دکتر علی، اسلام شناسی، مشهد، چاپ طوس، ۱۳۴۷، ص ۷۸-۱۷۶ همچنین به: رزمجو، دکتر حسین، انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۰-۱۱.

۴- رجوع کنید به: جلال الدین محمد مشهور به مولوی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ده جلد، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۵، جزو چهارم، ب ۱۸۹۱۰.

۵- همان کتاب، ب ۱۹۷۸۳.

۶- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین مهنه، دیوان، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات رزاق تهران، ۱۳۲۰، ص ۱۷.

۷- رک: مطهری، استاد مرتضی، فطرت، چاپ اول، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۶۵.

۸- رک: فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث منثوی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۶۷.

۹- اشاره است به این حدیث معروف نبوی: ما عرفناک حق معرفتک.

۱۰- حدیث مزبور در اصول کافی چنین آمده است: من اصبح لایهتم بامور المسلمین فیس بمسلم. (باب ۲۵۸، باب الاحتمام بامور المسلمین و النصیحة لهم و نفعهم).

۱۱- تعبیر مزبور اقبالی است از مصرع دوم این بیت حافظ:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتنم
گریه آب چشمه خورشید دامن تر کنم

رک: دیوان، ص ۶.

۱۲- اقبال لاهوری، همان مأخذ، ص ۶.

۱۳- همان، ص ۶-۵.

۱۴- همان، ص ۲۳۶.

۱۵- همان، ص ۲۹۴.

۱۶- سورة الرعد (۱۳) بخشی از آیه ۱۱.

۱۷- اشاره است به آیه: ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفًا کانهم بنیان مرصوص. سورة الصف (۶۱) آیه ۴.

۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱- چهار «حفظ» ارزشی اسلام است. در نگاه قرآن معیار ارزشها «ایمان و عمل صالح» است که در آیات بسیاری بدان اشاره شده؛ از جمله در: و یشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحنها الانهار کما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الَّذی رزقنا من قبل و ائوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون. سورة البقره (۲) آیه ۲۵.

معیار ارزشی دیگر «تقوا» است: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر. سورة الحجرات (۴۹) آیه ۱۳.

و دیگر «علم»: قل هل ینسوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون. سورة الزمر (۳۹) بخشی از آیه ۹.

۲۲- اشاره است به: لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة لکم کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا. سورة الاحزاب (۳۳) آیه ۲۱. و به: و كذلك جعلناکم أمة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یرجعون الی الله. سورة البقره (۲) باره ای از آیه ۱۴۳.

۲۳- اشاره است به: افسوس (Ephesus)، شهر قدیم یونانی که نزدیک ساحل دریای اژه دامن گستر بود. این شهر یکی از ۱۲ شهر یونیا بود و شهری پر رونق که به تعریف ایران، اسکندر مقدونی، و رومیها درآمد. پیش از مسیحیت بواسطه معبد دیانا (آرتمیس) یکی از عجایب سبعة) شهرت تمام داشت. طبق روایات اسلامی، غار اصحاب کهف در همین شهر بود و اروپاییان اصحاب کهف را «هفت تن خستگان شهر افسوس» می‌نامند. سؤمین شورای جامعی که برای رسیدگی به مذهب نسطوری درین شهر شرک تشکیل یافت چنین رأی داد که مریم را می‌توان «مادر خدا» خواند، زیرا خدا و مسیح یک شخصیت هستند. رجوع شود به: مصاحب، غلامحسین (به سرپرستی)، دائرة المعارف فارسی، ذیل: «افسوس»؛ نیز رک: احمی، دکتر محمد جعفر، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، ذیل کلمه مزبور. نگارنده این سطور از شکل ظاهری کلمه افسوس، ایهاماً، به واژه «افسوس» - که به معنی دریغ است - نیز نظر داشته است.

۲۴- اقبال لاهوری، همان کتاب، ص ۱۲-۱۱.

۲۵- همان، ص ۱۴-۱۳.

۲۶- همان، ص ۱۵-۱۴. بیت آخرین، یادآور این بیت مولوی است:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و جلالاک شد

رجوع شود به: جلال الدین محمد بلخی، منثوی، چاپ دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی رزاق تهران، ۱۳۶۰، دفتر اول، ص ۱۰.

۲۷- اقبال لاهوری، همان مأخذ، ص ۱۹-۱۸.

۲۸- همان، ص ۳۰-۲۹.

۲۹- همانجا و همان صفحه.

۳۰- همان، ص ۳۳-۳۱.

۳۱- رک: شریعتی، دکتر علی، ما و اقبال، انتشارات حسینیه ارشاد (مجموعه آثار)، چاپ اول، ص ۱۵.

۳۲- اقبال لاهوری، همان، ص ۳۴-۳۳.

۳۳- همان، ص ۱۰۳.

۳۴- همان، ص ۷۴-۷۵.

۳۵- رجوع شود به: خامنه‌ای، حضرت آیه الله، «من سخنرانی جلسه افتتاحیه کنگره بین المللی علامه اقبال لاهوری»، در شناخت اقبال، به کوشش دکتر غلامرضا ستوده، چاپ اول، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۷.

۳۶- برخی براین عقیده‌اند که قرآن، از آن روز قرآن نامیده شده که «کتاب خواندنی» است. رجوع شود به: الرزاق الاصفهانی، مفردات الفاظ القرآن فی غریب القرآن، ذیل: قرآن. نیز رک: رامیار، دکتر محمود، تاریخ قرآن، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۳-۱۲.

۳۷- رک: سعیدی، سید غلامرضا، اقبال شناسی، چاپ اول انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۳۸- نگاه کنید به: رفیع الدین، دکتر محمد، اندیشه‌های اسلامی اقبال، ترجمه سید غلامرضا سعیدی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۷، ص ۸.